

بنی امیه

ابزار تسلط بنی‌امیه بر جامعه (2)

امویان از اندیشه جبر به عنوان ابزار تسلط بر جامعه حمایت نموده و در ترویج آن کوشش می‌کردند؛ زیرا آن را مایه بقای حکومت خود می‌دانستند و از این طریق توده مظلوم را از انقلاب و یورش علیه حکومت باز می‌داشتند.

امویان از اندیشه جبر به عنوان ابزار تسلط بر جامعه حمایت نموده و در ترویج آن کوشش می‌کردند؛ زیرا آن را مایه بقای حکومت خود می‌دانستند و از این طریق توده مظلوم را از انقلاب و یورش علیه حکومت باز می‌داشتند.

بخش دوم و پایانی

یزید و تفکر جبر

با تمام تلاش‌هایی که معاویه با هدف بیعت گرفتن برای فرزندش و استحکام حکومت او و به تبع آن، استحکام حکومت اموی انجام داد، سلطنت یزید باز هم با مشکلات جدی روبه‌رو بود؛ بی‌کفایتی و تظاهر به فسق از سوی شخص یزید و وجود رقبای جدی در عرصه حکومت، مشکلات اصلی یزید برای حکومت بود. لذا باید گفت که او بیش از پدرش نیاز به مشروعیت بخشیدن و الهی جلوه دادن سلطنت خود داشت. بهترین راه نیز برای این کار، ترویج جبرگرایی در جامعه بود تا هم حاکم بودن خود را از جانب خدا معرفی کند و هم سرپوشی برای جنایات خود بپايد.

به این مثال‌ها توجه کنید:

یزید در نامه‌ای که پس از مرگ پدرش به خالد بن حکم، حاکم مدینه می‌نویسد، امر خلافت معاویه و نیز خودش را ناشی از قضای الهی می‌خواند. او می‌گوید: «معاویه بن ابی‌سفیان، بنده‌ای از بندگان خدا بود که او را بر مردم خلیفه قرار داد و آن به جهت قضای حتمی الهی بود.» (1)

وقتی اسرای کربلا را به حضور یزید در شام آوردند، رو به سوی امام زین‌العابدین (علیه السلام) کرده و گفت: «ای علی! به خدا پدرت حق خویشاوندی مرا رعایت نکرد و حق مرا نشناخت و با من بر سر قدرتم به نزاع پرداخت و خدا با او چنان کرد که دیدی؛» سپس این آیه را خواند: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْقُوا عَنْ كَثِيرٍ؛ اگر شما را مصیبتی رسد، به‌خاطر کارهایی است که کرده‌اید و خدا بسیاری از گناهان را عفو می‌کند.» (2)

زمانی که یزید سر مقدس حضرت اباعبدالله (علیه السلام) را در مقابلش مشاهده کرد، خطاب به جمعیت حاضر گفت: می‌دانید چرا حسین به این روز افتاده است، حال آنکه جد و مادر او از جد و مادر من بهتر بودند؟ برای اینکه حسین این آیه از قرآن را نخوانده است: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ (3) بگو بارالها! مالک حکومت‌ها تویی؛ به هرکس بخواهی، حکومت می‌بخشی و از هرکس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هرکس را بخواهی، عزت می‌دهی و هرکه را بخواهی، خوار می‌کنی. تمام خوبی‌ها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری.» (4)

مقصود یزید این بود که اگر امام حسین (علیه السلام) این آیه را می‌خواند، بر ضد حکومت و قدرت من قیام نمی‌کرد؛ زیرا این حکومت و قدرت را خداوند به من ارزانی داشته و تقدیر و قضای او بر این قرار گرفته است که من بر مسند حکمرانی مسلمانان قرار گیرم. از این‌رو حسین بن علی برخلاف این آیه قرآنی و خلاف تقدیر و قضای الهی عمل نمود و قتل او واجب گشت، اما نه از طرف من؛ بلکه از جانب خدا و بر مبنای تقدیر و اراده او.

3. عبدالملک بن مروان

در این دوره حکومت بنی‌امیه با مشکلات فراوان، چه در درون حاکمیت و خاندان بنی‌امیه و چه از سوی رقبای حکومت مواجه بود. با کناره‌گیری معاویه دوم از حکومت، (5) دولت اموی از یک سو با رقابت‌های درون‌خاندانی برای قبضه قدرت مواجه بود و از سوی دیگر رقبای قدرتمندی در حجاز و عراق، یعنی عبدالله بن زبیر و مختار ظهور کردند و کار را بر حکومت اموی هرچه سخت‌تر نمودند.

از میان رقابت‌های درونی امویان، مروان بن حکم توانست قدرت را در دست گیرد و حکومت از شاخه سفیانی بنی‌امیه به شاخه مروانی آن منتقل گردید. حکومت او نه ماه طول کشید و بعد از او فرزندش عبدالملک بن مروان قدرت را در دست گرفت.

عبدالملک و تفکر جبر

1. بعد از شکست جنبش توابین، عبدالملک بن مروان به منبر رفت و حمد و ثنای خدا گفت: «اما بعد، خدای ازجمله سران عراق، سلیمان بن صرد فتنه‌زای و سر ضلالت را بکشت. بدانید که سر مسیب بن نجبه با شمشیرها پاره‌پاره شد و نیز خدا از سران آنها دو گمراه گمراه‌کننده، عبدالله بن سعد ازدی و عبدالله بن وال بکری را بکشت و از بین اینان کسی که دفاع یا مقاومت کند، نماند.» (6)

2. مردی از خوارج را نزد عبدالملک آوردند. عبدالملک از عقاید خوارج سؤال کرد و او با زبانی رسا به او پاسخ داد. خود عبدالملک درباره فضل و دانش این فرد می‌گفت: «چیزی نمانده بود باور کنم که اصلاً بهشت برای خوارج آفریده شده است و من سزاوارترین بندگان به جنگیدن در کنار آنها هستم. اما از آنجاکه خداوند حجت را برای من آشکار کرده و نور حق را در دلم روشن ساخته، از این باور روی گرداندم و به او گفتم: دنیا و آخرت از آن خداست؛ او ما را در دنیا سلطنت و مکنّت داده است. سوگند به خدا اگر فرمانم را نبری، تو را می‌کشم.» (7)

4. ولید بن عبدالملک

بعد از عبدالملک بن مروان، فرزند او ولید به سلطنت رسید. در کتب تاریخی آمده است که ولید فردی مغرور و متکبر و ستمکاری لجوج و جبار بود. او بر گرد خود هاله‌ای از قداست کشید و مردم را از مجادله و مخالفت با خود برحذر داشت. وی همچنین از اینکه کسی که نام او را بخواند، سوگند داده شده و یا به دروغ‌گویی نسبت داده شود، نهی کرد.

ولید نیز به همان راه پدران خود رفت و از همان ابتدای امر، خلافت خود را از جانب خداوند و به تقدیر او خواند: «گویند وقتی پدر ولید (عبدالملک) را به گور کردند و او از پیش گور پدر برفت، وارد مسجد شد و به منبر رفت و کسان به نزد او فراهم شدند که سخن کرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون! از خدا درباره مصیبت امیرمؤمنان کمک باید جست و حمد خدا بر نعمت خلافت که به ما داد. برخیزید و بیعت کنید.» (8)

جملات وی در این خطبه کوتاه آشکارا بیانگر جبری بودن و الهی بودن سلطنت از دیدگاه اوست.

5. عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز در میان امرای اموی چهره‌ای برجسته دارد و تاریخ‌نویسان به ابعاد شخصیتی و سلوک حکومتی‌اش بسیار توجه نموده‌اند. اگرچه عمر بن عبدالعزیز نسبت به سلف خویش روش عادلانه‌تری را در پیش گرفت و اصلاحات دینی، سیاسی و مالی ازجمله لغو سب و لعن حضرت علی (علیه السلام) را در جامعه به اجرا گذاشت، اما باز هم غاصب مقام خلافت بود و مقام رهبری جامعه را به جایگاه اصلی آن، یعنی ائمه اطهار (سلام الله علیهم) باز نگرداند. لذا او نیز برای مشروعیت بخشیدن به مقام و جایگاه خود نیاز به ترویج تفکر جبر در جامعه داشت. او چون در حدیث و فقه نیز دستی داشت، زیرکانه‌تر و دقیق‌تر به تبلیغ جبرگرایی می‌پرداخت.

برای درک بهتر موضع‌گیری‌ها و اقدامات عمر بن عبدالعزیز، به این شواهد تاریخی دقت کنید:

او در نامه‌ای که به یکی از عمال خود می‌نویسد، او را از ظلم و اجحاف بر مردم برحذر می‌دارد و در انتهای نامه ذکر می‌کند: «در این مورد دستورات مرا رعایت کن که من اختیاری را که خدا به من داده، به تو داده‌ام.» (9)

غیلان دمشقی، از قدریون اولیه و معروف در دنیای اسلام است. او در زمان عمر بن عبدالعزیز توسط وی فرا خوانده شد و عمر از او خواست که توبه نماید. او توبه کرد و خلیفه او را به منصب فروشنده‌گی خزاین بنی‌امیه که در بیت‌المال بود، منصوب کرد (10)

فراخوانی غیلان و توبه کردن او به‌دست عمر بن عبدالعزیز، دلیلی است بر پیروی و پایبندی عمر به تفکر جبر؛ چراکه او قطعاً طرفدار نظریه شیعه و امامان معصوم (سلام الله علیهم) در این زمینه (لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین) نبوده و خواسته

است با این کار جلوی ترویج تفکر قدر که درست در مقابل تفکر حکومتی جبر بود را بگیرد.

زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید، در نامه‌ای به یزید بن مهلب چنین نوشت: «اما بعد، سلیمان بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا بدو نعمت داد، سپس او را ببرد و مرا خلافت داد و یزید بن عبدالملک را از پی من، اگر نبود. و این خلافت که خدا به من داد و مقدر فرمود، به‌نظم آسان نیست اگر به گرفتن همسران و فراهم آوردن مال رغبت داشتم. آنچه به من داده، بهترین چیزی بود که به کسی داده؛ اما در این کار که بدان دچار شده‌ام، بیم حساب دشوار دارم و پرسش سخت، مگر آنکه خدا درگذرد و رحمت آورد.» (11)

در این نامه او نه تنها سلیمان بن عبدالملک را منصوب از طرف خدا و خلیفه الهی می‌داند، بلکه در مورد خود نیز همین نظر را دارد و می‌گوید که خدا او را پس از سلیمان به خلافت گماشته است.

یکی از منابع جالب در فهم نظریات بنی‌امیه در مسئله قضا و قدر و جبرگرایی، رساله‌ای است که عمر بن عبدالعزیز در رد قدریه نگاشته است. او در ابتدا با نسبت دادن انکار علم ازلی خداوند به افعال بندگان به قدری‌ها، آنها را به جهت چنین اعتقادی به شدت ملامت می‌کند و همراه می‌خواند. البته او در مقام رد سخنان آنها - که از نظر شیعه نیز مردود است - به آیاتی اشاره می‌کند که از آنها جبر بندگان در اعمال را استفاده می‌نماید.

عمر بن عبدالعزیز در ذیل آیاتی که دال بر اختیار انسان است، نظیر «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ» (12) نیز تفسیری جبرگرایانه ارائه می‌دهد:

«و خداوند می‌گوید «وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» (13) و شما اراده نمی‌کنید، مگر اینکه خداوند - پروردگار جهانیان - اراده کند و بخواهد.» پس به مشیت خداست که انسان‌ها خواست و اراده پیدا می‌کنند و اگر خداوند بخواهد، بندگان هیچ اراده‌ای در طاعت خداوند، چه قولاً و چه عملاً نمی‌کنند. خداوند انبیا را برای هدایت همه مردم برانگیخت، اما تنها آنهایی هدایت می‌شوند که خدا آنها را هدایت شده قرار داده، و همچنین خداوند ابلیس را برای همراهی همه بندگان فرستاد، اما تنها کسانی همراه می‌شوند که در علم ازلی خداوند همراه بوده‌اند.» (14)

او با چنین تفسیری، هرگونه اختیار را از انسان‌ها سلب می‌کند و آنها را چون آلتی در دستان قدرتمند خداوند می‌خواند که از خود هیچ اراده‌ای ندارند.

6. هشام بن عبدالملک

با آنکه عمر بن عبدالعزیز سعی کرد با انجام اصلاحات، نوعی تعادل در جامعه ایجاد کند، اما با روی کار آمدن خلفای جدید، دوباره همان رویه سلطنت اموی که همراه با ظلم و ستم و تعدی به مسلمانان بود، از سر گرفته شد. احترام به فرزندان حضرت فاطمه (سلام الله علیها) و ممنوعیت سب حضرت علی (علیه السلام) نیز که در زمان عمر بن عبدالعزیز انجام شده بود، با مرگ وی دوباره به جای اول خود بازگشت.

یکی از امرای بعد از عمر بن عبدالعزیز، «هشام بن عبدالملک» است. هشام صاحب یکی از طولانی‌ترین حکومت‌ها در تاریخ اسلام است. او نیز همچون پدران خود باید برای مشروعیت حکومت خویش و ساکت کردن مردم و جلوگیری از قیام آنها، جبرگرایی را گسترش می‌داد:

او در ابتدای حکومت خود، غیلان دمشقی از قدریون اولیه را فرا خواند و از میمون بن مهران خواست تا با او مناظره کند. بنابر نقل‌های تاریخی، میمون بن مهران در این مناظره برتری یافت. هشام نیز دستور داد تا دو دست و دو پای او را قطع کنند و بگذارند تا بمیرد. (15)

روشن است که قدری‌گری، نقطه مقابل جبرگرایی بنی‌امیه بوده است. لذا هشام برای جلوگیری از گسترش تفکر قدر در جامعه و در نتیجه به خطر افتادن جایگاه و قدرت امویان، به قتل چنین اشخاصی اقدام کرد تا این تفکر در نطفه خفه شود.

7. ولید بن یزید

او بعد از هشام بن عبدالملک به حکومت رسید و بعد از گذشت یک سال و دو ماه به قتل رسید. منابع تاریخی بدون استثنا فساد و تباهی او را تأیید کرده‌اند. علاقه‌مندی او به شرابخواری و تشکیل مجالس لهو و لعب و جمع‌آوری آوازه‌خوانان از هر سوی،

ولید بن یزید و تفکر جبر

در مورد ولید بن یزید سند مکتوبی به‌جا مانده که آینه برخی عقاید رسمی حکومت امویان، به‌خصوص تفکر جبر است. این نوشته عهدی است که ولید برای ولایتعهدی دو فرزندش، حکم و عثمان نگاشته است. او پس از حمد و ثنای الهی و ذکر شرحی از بعثت انبیا، به نبوت حضرت محمد(ص) می‌رسد و بعد چنین ادامه می‌دهد:

پس از او بود که خلفای او راه و رسم ایشان را ادامه دادند. خلفای الهی برپایه آنچه خداوند از میراث انبیا در اختیار گذاشته و بر آن خلافت داده بود، به‌دنبال یکدیگر آمدند. هیچ‌کس متعرض حق آنها نشد، جز آنکه خداوند او را نابود ساخت و هیچ‌کس از جماعت آنها جدا نشد، مگر آنکه خدا هلاکش کرد و هیچ‌کس ولایت آنها را کوچک نشمرده و قضای الهی را درباره آنان دگرگون تصور نکرد، جز آنکه خدا آنان را بر آنها غلبه داده و بر ایشان مسلط ساخت و آن را وسیله عبرت دیگران گردانید. خداوند به همین‌گونه با کسانی که از اطاعتی که جدا به آنها دستور داده بود، خارج شدند، رفتار کرد. (17)

تا اینجا شکست تمامی شورش‌های ضد اموی، دلیل بر حقانیت امویان دانسته شده و تأکید شده است که خواست خدا بود که آنان قدرت و حکومت یابند و خدا می‌خواهد که آنها در قدرت باقی بمانند و بالاتر از خواست و اراده الهی چیزی نیست.

او سپس با ذکر آیه استخلاف انسان و اعتراض ملائکه، آن را با خلافت ارتباط داده و می‌گوید: «بنابراین خداوند آنچه را روی زمین است، به خلافت حفظ می‌کند و به طاعت و فرمانبرداری است که انسان‌ها را سعادتمند می‌سازد و خدا آگاه است که برای هر چیزی قوام و صلاحی نیست، جز با فرمانبرداری که خداوند حق خود را با آن نگهداری می‌کند، کارش را سامان می‌دهد، مردم را از عصیان باز می‌دارد، از حرام حفظ می‌کند و از حریمش دفاع می‌کند.» (18)

در این بند، اطاعت از خدا با فرمانبری از خلفا یکی دانسته شده است. به‌علاوه، همان‌گونه که با عصیان و عدم اطاعت از خدا، انسان معصیت‌کار و مستوجب عذاب الهی است، قیام و فرمانبری نکردن از خلیفه نیز عدم اطاعت در برابر خدا و مشیت اوست.

سپس او از ولایتعهدی صحبت می‌کند و آن را مایه الفت و عدم تفرقه مسلمین، و باعث اكمال دین معرفی می‌نماید و اظهار می‌دارد که خداوند خلفا را به جانشینی خود در روی زمین برگزیده و نظریه ولایتعهدی را به آنان الهام کرده است. (19)

8. مروان بن محمد

بعد از قتل ولید بن یزید، کشمکش‌های درونی بین افراد خاندان بنی‌امیه شدت گرفت. در این میان، مروان بن محمد که برای خون‌خواهی ولید و دفاع از خلافت اموی، ارمنستان (20) را با سپاهش ترک کرده بود، با کنار زدن ابراهیم بن ولید، قدرت را در دست گرفت.

مروان بن محمد و تفکر جبر

شاید بتوان گفت بعد از چند دهه ترویج و تبلیغ و استفاده از جبرگرایی توسط سلاطین بنی‌امیه، این تفکر به امری نهادینه‌شده در این خاندان تبدیل شده بود؛ چیزی که همگی آنها آن را امری مسلم می‌پنداشتند و به‌عنوان یک اصل خلل‌ناپذیر به آن اعتقاد داشتند.

مروان بن محمد نیز به‌عنوان یکی از افراد این خاندان و یکی از حکام سلسله بنی‌امیه، بر جبرگرایی تأکید داشت و به‌خصوص در امر خلافت و حاکمیت آن را به‌کار می‌گرفت.

در نامه‌ای که او بعد از به خلافت رسیدن ولید بن یزید به وی نوشته است، می‌خوانیم:

... و امیرمؤمنان را به نزد خدا منزلتی بود که وی را محفوظ داشته بود تا کمربند مبارک خلافت را بدو بست و کاری که خدا وی را شایسته آن می‌داشت، عهده کرد و به تکلیفی که داشت و خلافت بندگان خدای که در کتب سلف ثبت شده بود و خدای با نظر به احوال مخلوق خویش برای مدت مقرر خاص وی کرده بود، قیام کرد که خدا طوق آن را به وی آویخت و عنان خلافت و حفظ کارها را بدو سپرد. حمد خدای که امیرمؤمنان را برای خلافت و استحکام دستگیره‌های دین خویش برگزید و کید ستمکاران را از او دفع کرد، وی را برآورد و آنها را زبون داشت. (21)

این نامه سرشار از تفکر جبر است. او برگزیده شدن ولید به خلافت، نابود شدن دشمنان بنی‌امیه و به‌خصوص عدم موفقیت مخالفان ولید در امر خلافت را قضا و قدر حتمی الهی می‌داند که راه‌گزینی از آن نیست، و چه انسان‌ها بخواهند و چه نخواهند، مشیت الهی تحقق پیدا می‌کند.

وی در نامه‌ای دیگر به برادر ولید، عمر بن یزید، بعد از قتل ولید بن یزید نیز دقیقاً همین مطالب و تفکرات را تکرار می‌کند. (22)

نظریه جبر و نقش‌آفرینی امرای بنی‌امیه

آنچه مسلم است اینکه، خلفای بنی‌امیه به دلایلی که پیش‌تر به آن پرداخته شد، به‌شدت به‌دنبال ترویج نظریه جبر در جامعه بودند. با توجه به مثال‌ها و نمونه‌هایی که آورده شد، آنها در سخنرانی‌ها و نامه‌هایشان بر این نظریه تأکید فراوانی می‌کردند و می‌توان گفت در آن برهه از زمان، نقش اصلی را - به‌صورت مستقیم و یا غیرمستقیم - در فراگیر شدن این تفکر در جامعه اسلامی برعهده داشتند. البته نباید از نظر دور داشت که آنها در این زمینه مشکل‌چندانی نداشتند؛ چراکه براساس آیات قرآن، اعراب جاهلی نیز این تفکر را قبول داشته و براساس آن استدلال می‌نمودند. (23) مشرکان مانند بسیاری از گناهکارانی که می‌خواهند با استناد به جبر از مسئولیت خود فرار کنند، معتقد به اصل جبر بوده و می‌گفتند هر کاری که ما می‌کنیم، خواست خدا و مطابق اراده اوست، و اگر نمی‌خواست، چنین اعمالی از ما سر نمی‌زد.

بعد از اسلام نیز با پیش آمدن جریان سقیفه از یک طرف مردم از نعمت امامان معصوم (سلام الله علیهم)، به‌خصوص هدایت و علم بیکران آنها محروم شدند. از طرف دیگر نیز زمانی که عرصه از افراد صالح خالی گشت، محدثان درباری و دانشمندان اهل کتاب به‌عنوان مرجع علمی و فتوایی مردم معرفی شدند و افراد جامعه برای پرسش در زمینه‌های گوناگون، به آنها رجوع می‌کردند. محدثین پیرو حکومت که بیشترشان در دوره پیش از اسلام و با فرهنگ جاهلی عربستان پرورش یافته بودند، بر باور جبر تأکید داشتند و برای اثبات حرف خود از بعضی آیات متشابه قرآن نیز استفاده کردند. از این رو تبلیغات امویان در زمینه جبر در میان مردم پاسخ داد؛ مردم که پیش‌زمینه فکری لازم را از دوره جاهلیت داشتند، به‌راحتی آن را پذیرفتند و به آن گردن نهادند.

از یک طرف نیز شاهد این مسئله هستیم که والیان و طرفداران بنی‌امیه نیز خود رواج‌دهنده این عقیده هستند و در سخنرانی‌ها و نامه‌های خود بارها آن را مطرح کرده‌اند. (24) البته در صفحات تاریخ، فرمان حکومتی ثبت‌شده‌ای از سوی امرای بنی‌امیه - مانند فرمان سه ماده‌ای معاویه که ذکر شد - وجود ندارد که نشان دهد آنها به این‌گونه صحبت کردن دستور داده باشند؛ اما در عین حال، مستقیم یا غیرمستقیم، طرفداران خود را به ترویج عقیده جبر ترغیب می‌نمودند.

اما با توجه به اینکه دلایل و شواهد تاریخی فراوانی مبنی بر دستور خلفای بنی‌امیه جهت جعل حدیث و ترویج تفکرات و آموزه‌های ناصحیح در جامعه وجود دارد، می‌توان با بهره‌گیری از دلیل‌انباشتی (25) این احتمال را تقویت نمود که دستوری در این زمینه و در راستای ترویج این نظریه نیز وجود داشته است.

بر فرض عدم وجود چنین فرمانی، باز هم نقش غیرمستقیم خلفای بنی‌امیه در این مورد را نمی‌توان انکار کرد؛ چراکه مشخص است طرفداران یک حکومت، سخنان و نظراتی را در جامعه مطرح می‌کنند که به صلاح حاکمیت و در جهت منافع و پیشبرد اهداف آن باشد. فرد موافق هیچ‌گاه سخنی نمی‌گوید و یا عملی انجام نمی‌دهد که در تعارض با قدرت حاکم بر جامعه باشد؛ چراکه او با این کار، خود را به‌عنوان یک فرد همسو با حکومت زیر سؤال می‌برد. لذا اگر حکام، عاملان و طرفداران این نظام حکومتی در سخنان و اظهارنظرهای خود تفکری را دنبال و از آن حمایت کنند و در عین حال، حکومت نیز از سخنان آنها حمایت کند و یا با سکوت، رضایت خود را از آن اعلام نماید، نشان‌دهنده این امر است که این تفکر، مورد تأیید حاکمان نیز هست و برای ترویج آن چنین پشتیبانی‌هایی صورت می‌گیرد.

بنابراین طرفداران خاندان اموی یا به‌صورت مستقیم از خلفای این سلسله دستوراتی جهت تبلیغ این عقیده در جامعه داشتند، و یا برای تقرب جستن و همراهی با حاکمان اموی، ترویج این تفکر را برای خود وظیفه‌ای حتمی قلمداد کرده و به آن مبادرت می‌ورزیدند.

نتیجه

در طول دوران حکومت بنی‌امیه، تغییرات و انحرافات فراوانی نسبت به زمان رحلت پیامبر خدا (ص) رخ داد. سه مفهوم «اطاعت از ائمه»، «لزوم جماعت» و «حرمت نقض بیعت»، از رایج‌ترین اصطلاحات سیاسی زمان خلفای سه‌گانه و دوران

بنی‌امیه بود که مورد سوءاستفاده گسترده حاکمیت قرار گرفت.

ازجمله اختلافات فکری که در قرن اول میان مسلمانان به آن دامن زده شد، نظریه «جبر» بود. امویان از این تفکر جهت بقای حکومت خود و جلوگیری از هرگونه انقلاب و خیزش توده مردم استفاده می‌نمودند.

معاویه اولین کسی بود که این نظریه را به شکل جدی مطرح کرد. او به‌جهت مشکلات عدیده‌ای که از حیث دینی و اجتماعی داشت، به سلسله اقداماتی دست زد؛ او از یک سو سعی کرد با ترور شخصیت اهل‌بیت (سلام الله علیهم) رقیب اصلی خود را از صحنه خارج کند. او این کار را با دستور به جعل احادیثی در مناقب خلفا و جلوگیری از نقل احادیث در مدح اهل‌بیت (سلام الله علیهم)، به‌خصوص حضرت علی (علیه السلام) و فرمان به سب ایشان انجام داد.

در مرحله بعد، او با تمسک به نظریه جبر سعی کرد تا حکومت خود را الهی جلوه دهد و جنایات و قتل‌ها و بی‌عدالتی‌های رخ داده در حکومت خود را از جانب خدا معرفی نماید. او با این کار درصدد بود جلوی قیام مردم، به‌خصوص علویان را بگیرد و خیزش آنها را طغیان در برابر خداوند نشان دهد.

در ادامه، تقریباً تمام امرای بنی‌امیه این رویه را ادامه دادند که شواهد متعدد تاریخی گواه این مطلب است. در این میان، عمر بن عبدالعزیز بدین جهت که در فقه و حدیث دستی داشت، دقیق‌تر و زیرکانه‌تر از دیگران به این مسئله پرداخت و به آن دامن زد. او با برگزاری مناظراتی با سران قدریه، آنها را محکوم کرد و سعی نمود با نفی تفکر قدر، جبرگرایی را به‌عنوان نظریه غالب بر جامعه تحمیل نماید.

در اواخر حکومت بنی‌امیه و پس از چند دهه ترویج و تبلیغ جبرگرایی توسط آنها در جامعه، این تفکر به امری نهادینه در حاکمیت تبدیل شده بود و خلفای پایانی در هر نامه، صحبت و عهد و پیمان خود به‌وفور از آن استفاده می‌کردند. لذا باید به جبرگرایی به‌عنوان یک گرایش قدرت‌طلبانه سیاسی نگریسته شود، نه یک اعتقاد ریشه‌دار دینی.

خلفای بنی‌امیه به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم نقشی فعال در ترویج جبرگرایی در جامعه داشتند. آنها در سخنرانی‌ها، نامه‌ها و فرامین حکومتی خود بر این مسئله تأکید داشته، لذا تأثیری مستقیم در القای این تفکر در جامعه برعهده داشتند. از سوی دیگر در صورت پذیرش معقول بودن احتمال وجود فرمانی از سوی خلفای این خاندان جهت ترویج نظریه جبر، نقش آنها در تبلیغات طرف‌دارانشان نیز نقشی اساسی و مستقیم می‌گردد. در غیر این صورت، حکمرانان بنی‌امیه به‌صورت غیرمستقیم در ترویج این عقیده نقش داشتند؛ چراکه طرف‌دارانشان به‌جهت تقرب به آنها ترویج این تفکر را برای خود وظیفه‌ای حتمی قلمداد کرده و به آن مبادرت می‌کردند.

پی نوشت:

1. ابن‌قتیبۃ الدینوری، الإمامة و السياسة، ج 1، ص 225.

2. طبری، تاریخ طبری، ج 7، ص 3072.

3. آل‌عمران (3): 26.

4. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج 7، ص 3077.

5. معاویه بن یزید بن معاویه، پسر یزید، پس از مرگ پدرش تنها چهل روز حکومت کرد و سپس از آن کناره گرفت. معاویه دوم حکومت را حق خود نمی‌دانست و از آن پرهیز داشت. در نهایت او چهار ماه پس از کناره‌گیری از قدرت، مرد و به قولی توسط قدرتمندان خاندان اموی مسموم شد. وی در هنگام مرگ حاضر نشد کسی را به جانشینی خود برگزیند. (ابن‌خلدون، تاریخ ابن‌خلدون، ج 2، ص 39)

6. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج 7، ص 3247.

7. عطوان، فرقه‌های اسلامی در سرزمین شام، ص 298.

8. ابن‌اثیر، کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ج 9، ص 3802.

9. طبری، تاریخ طبری، ج 9، ص 3971.

10. ابن‌عساکر، تهذیب تاریخ ابن‌عساکر، ج 3، ص 180.

11. طبری، تاریخ طبری، ج 9، ص 3968.

12. کشف (18): 29.

13. تکویر (81): 29.

14. سبحانی تبریزی، بحوث فی الملل و النحل، ج 1، ص 270.

15. طبری، تاریخ طبری، ج 10، ص 4307.

16. ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج 7، ص 47؛ جعفریان، تاریخ سیاسی اسلام (تاریخ خلفا)، ص 712.

17. طبری، تاریخ طبری، ج 10، ص 4329.

18. همان، ص 4330.

19. همان، ص 4332.

20. مروان حاکم ارمنستان و آذربایجان بود. (همان، ج 9، ص 4138)

21. همان، ج 10، ص 4324 - 4325.

22. همان، ص 4412 - 4413.

23. انعام (6): 148؛ زخرف (43): 20؛ نحل (16): 35.

24. در پژوهش‌های مستقل تحت عنوان «تأثیر طرف‌دارن بنی‌امیه در ترویج نظریه جبر» به این مسئله پرداخته‌ایم.

25. در این الگوی بحث و استدلال، با انباشت ادله، شواهد و قرائن گوناگون، اما همگرا، یک مدعا یا باور اثبات، یا معقولیت آن نشان داده می‌شود. به بیان دیگر، با دلیل‌انباشتی درصدد اثبات معقولیت یک نظریه بر نظریه‌های بدیل در سایه قرائن و شواهد هستیم این الگوی استدلال بنابه گفته بازیل میچل، با وجود اینکه در قالب هیچ‌یک از ادله قیاسی و استقرایی نمی‌گنجد، دلیلی عقلی است و در بسیاری از حوزه‌های حیات آدمی به‌کار می‌رود. (جمعی از نویسندگان، جستارهایی در کلام جدید، ص 29)

سید رضا قائمی: کارشناسی ارشد کلام و پژوهشگر پژوهشکده کلام اهل‌بیت (ع) دارالحديث.

هادی صادقی: دانشیار دانشگاه قرآن و حدیث.

فصلنامه پژوهشی تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی 6